

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع : خوف و ترس

ایجاد انگیزه :

از مباحث مهم نهضت عاشورا، درس‌ها و پیام‌هایی است که در این نهضت نهفته است. حادثه‌ای که در ساعات محدود در سرزمینی واقع شد؛ اما در بطن و متن خویش ده‌ها درس اخلاقی و تربیتی دارد. ما امروز بعد از آن که مصیبت و حوادث مربوط به عاشورا را نقل می‌کنیم، باید این درس‌ها را بگیریم و به مردم بگوییم، در واقع باید به عاشورا و نهضت امام حسین، یک نگاه کاربردی و راهبردی شود. نهضتی با این عظمت و با این وسعت، درس‌هایی زیادی در خودش دارد، پیام‌ها و عبرت‌های زیادی دارد؛ چون امیرالمؤمنین(ع) می‌فرماید: تاریخ نسبت به آیندگان مانند گذشتگان جاری می‌شود. اگر شما به ایستگاه راه آهن رفته باشید، قطاری که آهسته از جلوی ایستگاه عبور می‌کند، یک واگنش مقابل ایستگاه است، یک سری از واگن‌هایش رد شده‌اند و یک سری از واگن‌ها هم عقب هستند که در حال رسیدن به این ایستگاه هستند، همه‌ی آنها یک قطار است و همه‌ی واگن‌ها هم شبیه هم است. منتها افراد داخل واگن‌ها تعدادی عبور کرده‌اند، افرادی هم مقابل این ایستگاه هستند و در حال عبور کردن هستند و افرادی هم هنوز به ایستگاه نرسیده‌اند. سرتاسر این عبور، حرکت یک قطار و یک مجموعه است. تاریخ این گونه است سنت‌های تاریخ، حق و باطل، درگیری‌ها، حوادث، دغدغه‌های این‌ها همه شبیه هم است مثل یک بازی که مهره‌هاش تغییر می‌کند و در واقع نفرات آن عوض می‌شود، اصل و مبنا یکی است. لذا امیرالمؤمنین(ع) به فرزندشان امام حسین(ع) فرمودند: من عمر طولانی نداشته‌ام؛ «فقد نظرت فی أعمالهم و فکرت فی أخبارهم و سرت فی آثارهم حتی عدت كأحدهم» (۱: بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۰۳، نهج‌البلاغه، خطبه ۳۱، تحف العقول، ص ۶۸). اما در کردار آنها نظر کردم و در اخبارشان اندیشیدم و در آثارشان سیر کردم تا آنجا که گویا یکی از آنها شدم. قرآن داستان‌هایی زیادی دارد چرا بعضی داستان‌ها را چند بار تکرار می‌کند، مثل داستان موسی، داستان عدم سجده‌ی شیطان؟ برای این که در آنها نکته‌هایی است به پیغمبر می‌فرماید: «فالقصاص القصص» (۲: اعراف، ۱۷۶)؛ قصه‌ها را برای مردم بیان کن.

خرده بیان را ز معنا حصه‌ای

هست اندر صورت هر قصه‌ای

از این قصه‌ها باید حصه گرفت، از این حوادث باید نتیجه گرفت.

گفته آید در حدیث دیگران

خوشر آن باشد که سر دلبران

پس نهضت عاشورا با این عظمت گرچه از نظر نفرات، زمان و مکان محدود بود؛ اما شما هر درس تربیتی و اخلاقی که بخواهید می‌توانید از این نهضت به دست آورید. اما از کجا؟ از حرف‌ها از نامه‌ها، از برخوردها، از کلماتی که رد و بدل شده، از عملکردها روز عاشورا. درس دیگری که از عاشورا می‌گیریم درس خوف و ترس است. در این درس نکات زیادی است. وقتی روایاتمان را نگاه می‌کنیم و می‌بینیم با خوف و ترس دو گونه برخورد شده است و به دو صورت درباره‌ی آن بحث شده است، یک جا قرآن می‌فرماید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ»؛ اولیای خدا، دوستان خدا ترس ندارند: «و لا هم يحزنون» (۳: یونس، ۶۲)؛ اندوه و حزن ندارند، با ایمان هستند، فرشته‌ها بر این‌ها می‌شوند و می‌گویند: «أَلَا تَخَافُوا»؛ نترسید، خوف نداشته باشید. این سخن قرآن است. امیرالمؤمنین هم در روایت می‌فرماید: «الْهَائِفُ لَا عِيشَ لَهُ» (۲: غررالحکم، ح ۶۷۷۹)؛ آدم خائف نمی‌تواند زندگی کند. انسان ترسو و خائف نمی‌تواند مشی درستی داشته باشد. این یک سری از آیات و روایات که در بیان زمینه است؛ اما از آن طرف هم آیات و روایات فراوان داریم مثل: «وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ» (۳: الرحمن، ۴۶) هرکه خوف داشته باشد دو بهشت در انتظارش است. چگونه می‌شود این دو دسته از آیات را باهم جمع کرد. جمع آن چنین است: یک خوف بد است و یک خوف خوب است.

متن و محتوا :

خوف ناپسند

همان ترسی که امروزه در روانشناسی به آن افسردگی و اندوه می‌گویند این بد است. در روایات داریم برخی چیزها برای شما افسردگی می‌آورد از آنها دوری کنید، امیرمؤمنان فرمود: «ثَلَاثٌ لَا يَهْنَأُ لِمُصَاحِبِهِنَّ عِيشٌ»؛ سه چیز است که اگر در کسی باشد نشاط او را می‌گیرد و افسردگی می‌آورد: ۱- الْحَقْدُ؛ کینه ۲- وَالْحَسَدُ؛ حسادت ۳- وَ سَوْءُ الْخَلْقِ، (۴: غررالحکم، ح ۶۷۷۹)؛ بد اخلاقی. این سه صفت قبل از آن که به مردم لطمه بزند به صاحب خود لطمه می‌زند. آدم بد اخلاق خودش بیشتر اذیت می‌شود، خودش بیشتر آزار می‌بیند. وقتی تندی می‌کند، ضربان قلبش و اعصابش همه به هم می‌ریزد. انسان اهل گذشت، خودش هم آرام است، و مردم هم از دستش در آسایش‌اند؛ لذا فرمود در قنوت نماز دعای مؤمنین این است: «لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا» (۵: حشر، ۱۰)؛ خدایا در دل ما کینه قرار نده، چون کینه مثل یک عامل مخرب از درون انسان را آزار می‌دهد.

وانگه شراب عشق را پیمانه شو

رو خویش را صد آب شوی از کینه‌ها

کینه یک صفت منفی است، امیرالمؤمنان فرمود: «الحقد الام العیوب» (۱: غررالحکم، ح ۶۷۶۳)؛ کینه، مادر گرفتاری هاست، آدم کینه‌ای صفات دیگر هم به دنبالش می‌آید. سوءظن، بدخلقی، بدبینی، غیبت، ناسزا. گناه از یک مرحله‌ای شروع می‌شود و اندک اندک انسان سقوط می‌کند؛ لذا خوف بد است اما چگونه خوفی؟ خوف، حزن و اندوهی که ناشی از کینه باشد، ناشی از حسادت و سوء خلق باشد. این یک نمونه، نمونه‌ی دیگر پیامبر فرمود: «من نظر الی ما فی ایدی الناس»؛ هر کس نگاهش به دنبال مال مردم باشد؛ اگر ماشین او مدل پایین است، نگاهش به مدل بالا باشد، اگر خانه‌اش صدمتر است نگاهش به صد و پنجاه متری باشد. نگاهش دائم به مردم است، به کسی که بیشتر دارد نگاه می‌کند، لذا حضرت فرمود: «طال حزنه» (۲: بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۴؛ اعلام الدین، ص ۲۹۴). این فرد همیشه ناراحت است، همیشه احساس کمبود می‌کند. لذا در روایات داریم اگر مصیبتی داری به آن که از تو بیشتر مصیبت دیده نگاه کن آرام می‌شوی. اگر مشکلی داری به کسی که از تو بیشتر مشکل دارد نگاه کن، نگاهت به داشته‌های دیگران نباشد. در بعضی‌ها حالت سیرآوری و قناعت نیست، هرچه دارند باز نگاهشان به یک چیز بالاتر است و این خطرناک است. آقا شما ازدواج کردی، همسرت را بهترین همسر بدان و با او زندگی کن، نه این که العیاذبالله به بهتر از او نگاه کنی. بالاخره بهتر از شما هم وجود دارد، از شما نیکوتر هم هست، هر کسی از او بالاتر وجود دارد. فرزند او را بهترین فرزند بدان، تربیتش کن. لذا فرمود: یکی از عوامل حزن نگاه به داشته‌های دیگران است، این هم حزن منفی است. همچنین در روایات داریم یکی از جاهایی که خوف و حزن منفی است، شهوترانی‌های لحظه‌ای است، پیامبر فرمود: «رب شهوة ساعة تورث حزنا طویلا» (۳: در روایت داریم یک نگاه شهوت‌آمیز، و یک حرکت شهوت‌آمیز برای انسان حزن و اندوه می‌آورد. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «الخائف لا عیش له» (۱: غررالحکم، ح ۱۰۲۵۹). انسان خائف زندگی خوشی ندارد. اگر قرآن می‌فرماید: اولیای خدا ترس و حزن ندارند، آنها این موارد را از خود دور می‌کنند در روایت داریم جایی که انسان نتواند حقش را بگیرد اندوه می‌آورد. یک وقت در یک جامعه‌ای ظلم است، حق زیر پا می‌رود انسان ناراحت است. اما یک وقت با این که پول زیادی داری می‌خواهند به زور ده تومان از شما بگیرند، با این که این پول ارزش ندارد و کم است ولی چون زور می‌گویند ناراحت می‌شوی. پس زورگویی و حق کشی هم حزن و اندوه می‌آورد.

داستان

امیرالمؤمنین (ع) در کوچه‌های کوفه، دیدند یک نوجوان اندوهناک و افسرده است، دید این بچه با بچه‌های دیگر بازی نمی‌کند، بچه‌های دیگر نشاط دارند، شادند، اما این نوجوان در یک گوشه‌ای نشسته است. جلو آمد صدایش زد: آقا پسر اسمت چیست؟ گفت: مات الدین. فرمود: ناراحتی؟ گفت: آقا پدرم چند سال است از دنیا رفته، می‌گویند او را کشته‌اند. آقا فرمود: بفرستید دنبال مادرش. مادرش آمد، این بچه چرا

ناراحت است؟ علت نامش چیست؟ مادرش گفت: در ایامی که این بچه در رحم من بود پدرش به مسافرت رفت، پس از مدتی همسفرانش آمدند گفتند شوهر تو در مسافرت بیمار شده و از دنیا رفته، او از ما خواهش کرد اگر بچه‌ام به دنیا آمد نام او را مات‌الدین بگذارید. یا امیرالمؤمنین، ناراحتی این بچه فقدان پدر است. امیرالمؤمنین(ع) بلافاصله از این اسم، رمز و علت آن را پی برد. آن ۴ نفر را خواست، تک تک به ستون‌های مسجد جدا از هم بست، جداگانه از آنها محاکمه کرد: کجا مرده؟ هر کسی یک چیزی گفت. چه کسی دفنش کرده؟ هر کسی یک چیزی گفت. چقدر پول همراهش بود؟ حضرت دید حرف‌هایشان با هم یکسان نیست، در حرف‌هایشان تناقض است، از همین تناقض حضرت پی برد دروغ می‌گویند. اعتراف کردند: آقا، ما او را کشتیم اموالش را برداشتیم. امیرالمؤمنین حکم را صادر کرد، فرزند مادر را خوشحال کرد، فرمود: این طور نیست، اموال را به شما برمی‌گردانم و این‌ها را بر اساس قوانین محاکمه خواهم کرد. اموال را بگرداند و آنها را مجازات سختی نمود، و بعد به مادر بچه فرمود: اسم این بچه را عاش‌الدین بگذارید. (۱: داستان‌ها و پندها، ۱۰، ۱۶۸ به نقل از هزار و یک حکایت اخلاقی، ص ۶۷)؛ افسردگی این نوجوان از یک اهمال، از زیر پا رفتن حق بود. اگر می‌گویم خوف و حزن بد است این گونه مواردی است، که فکر می‌کنم ۶-۵ مورد برای شما شمردم و بیان کردم. قرآن می‌گوید این خوفی است که شیطان ایجاد می‌کند، «**يَخُوفُ أَوْلِيَاءَهُ**» (۲: آل عمران، ۱۷۵) شیطان ترس می‌اندازد. افسرده‌ام، احساس پوچی می‌کنم، چه کنم؟ بروید مطالعه کنید، با اهل نظر صحبت کنید، قرآن و کتاب بخوانید. این افسردگی را باید زدود چون خیلی خطرناک است.

خوف پسندیده

اگر گفته شد یکی از درس‌های عاشورا خوف است این همان خوفی است که قرآن می‌گوید هر که آن را داشته باشه دو بهشت در انتظار اوست؛ «**و لَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ**»، (۳: الرحمن، ۴۶) جنت مادی و معنوی، جنت برزخ و قیامت، این خوف همان خوفی است که امیرالمؤمنین فرمود: فردای قیامت در صحرای محشر ندا می‌دهند: «**إِنَّ الْخَائِفُونَ**»؛ کجا هستند آن‌هایی که می‌ترسیدند؟ (ترس مثبت) یک عده بلند می‌شوند، می‌گویند: ما. خطاب می‌شود شما امروز بدون حساب وارد بهشت می‌شوید و شما کسانی هستید که نزدیک‌ترین مردم به ما هستید؛ چون در زندگی شما خوف بوده، در زندگی شما ترس بوده و این ترس منشأ سرور است. بطن این ترس نشاط و شجاعت است.

مورد اول: این ترس همان ترسی است که عباس بن‌ابی‌شیب شاکری داشت. از خدا می‌ترسید لذا از دشمن نمی‌ترسید. آمد مقابل دشمن، زره‌اش را زمین گذاشت، گفت: من ترس ندارم.

وقت آن آمد که من عریان شوم جسم بگذارم سراسر جان شوم

عمرسعد گفت: کسی به تنهایی به جنگ او نرود، با او به تنهایی نمی‌شود جنگید،

سنگ بارانش کنید. سنگ بارانش کردند، وقتی او را کشتند، سر از بدن او جدا کردند. هر کسی می‌گفت من او را کشتم. عمرسعد گفت: با هم بحث نکنید کسی به تنهایی با او نجنگید، همه شما دخیل بودید. (۱: الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۵؛ مئیرالاحزان، ص ۶۶؛ در سوگ امیر آزادی - گویاترین تاریخ کربلا، ص ۲۴۱)؛ ترس از خدا این گونه شجاعت می‌آورد.

مورد دوم: ظهر عاشورا سعید بن عبدالله در دفاع از امام مقابل اباعبدالله ایستاده بود و امام نماز می‌خواندند، تیرها همین طور که می‌آمد به سینه‌اش می‌خورد، وقتی همه تیرها به بدنش اصابت کرد روی زمین افتاد. بعد امام بالای سرش آمد، فرمود: سعید بن عبدالله، «أبشرك بالجنة»؛ بهشت بر تو بشارت باد. سعید سفارشی نداری؟ وصیتی نداری؟ گفت: یابن رسول‌الله، یک سؤالی از شما دارم، اوقیت؛ من به عهدم وفا کردم؟ وظیفه‌ام را انجام دادم؟ (۲: منتهی الامال، ص ۵۰۲)؛ این شجاعت است، این ترس منشأ نشاط و سرور است. منشأ صعود و حرکت است. منشأ ایستادگی و مقاومت در مقابل دشمن است.

مورد سوم: حبیب بن مظاهر، آن پیر مرد روشن و آن پیر مرد جوان دل و شجاع وقتی وارد بازار کوفه شد، مسلم بن اوسجه را دید که دنبال حنا می‌گردد، گفت: رنگ برای چه می‌خواهی؟ گفت: محاسنم سفید شده می‌خواهم آنها را رنگ کنم. گفت: لازم نیست، بیا برویم یک رنگی به آن بزن تا قیامت پاک نشود؛ رنگ خون. پسر فاطمه کربلا آمده بیا برویم به او بپیوندیم. به هر زحمتی بود شبانه خودش و مسلم و غلامش از کوفه خارج شدند و خودشان را به امام حسین رساندند. وقتی حبیب وارد کربلا شد، زینب کبری به امام حسین عرضه داشت: برادر، سلام مرا به حبیب برسان. وقتی روی زمین افتاد و در خون خودش می‌غلطید، امام حسین بالای سرش آمد و فرمود:

لله درک یا حبیب لقد كنت فاضلا

خدا تو را اجر دهد، تو آدم فاضلی بودی، تو خاتم قرآن بودی؛ تو یک شب قرآن را ختم می‌کردی. (۱: در کربلا چه گذشت، ص ۲۴۶؛ سوگنامه آل محمد، ص ۲۶۳)؛ چه شجاعتی؟! چه عظمتی؟! این از کجا نشأت گرفته است؟

مورد چهارم: نماینده امام حسین، «سلیمان ابارزین» نامه‌ی امام را برای مردم بصره آورد، وقتی به سران بصره و به مسئولین رسید و به اصطلاح به کسانی که رؤسای قبایل بودند نامه‌ی امام حسین را به دستشان داد، آنها به جای این که دفاع کنند و لشکر آماده نمایند یکی از آنها به نام «منظرین جارود» دست نماینده‌ی امام حسین را گرفت و تحویل ابن زیاد داد. ابن زیاد دستور داد نماینده‌ی امام حسین را گردن

زدند و به شهادت رساندند. این برخورد کسانی بود که امام برایشان نامه فرستاد. اما در همین بصره، آقای به نام «یزید بن صبیت» است، می‌گوید دو تا بچه‌هایم «عبدالله» و «عبیدالله» را برداشتم، گفتم من به مردم بصره کاری ندارم، من می‌روم به پسر فاطمه ملحق شوم. غلامش آمد و گفت: ارباب، مراهم با خودت ببر، آزادی من در گرو این است که خدمت اباعبدالله بیایم. دو سه نفر دیگر هم در مسیر همراهش شدند، یک هیأت هفت نفره تشکیل شد این هیئت هفت نفره وارد کربلا شدند، آمدند مقابل خیمه‌های ابا عبدالله. وقتی یزید ابن صبیت مقابل خیمه‌ی اباعبدالله رسید به او گفتند: امام حسین به استقبال شما رفته، وقتی حضرت شنید شما آمده‌اید به دیدن شما آمد، رفت مقابل خیمه‌ی شما. گفت: عجب! حسین به استقبال من آمده؟! به سرعت آمد، دید اباعبدالله مقابل خیمه‌ی او ایستاده، از همان عقب این آیه را خواند: «**قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا**» (۲: یونس، ۵۸)؛ امام را در آغوش گرفت. بعد خودش و دو فرزندش به شهادت رسیدند. این خوف از خدا منشأ نشاط و منشأ شجاعت است. منظور از این که گفته می‌شود یکی از درس‌های عاشورا خوف است این گونه خوبی است.

اقسام خوف

وقتی رسول‌گرامی اسلام حضرت محمد(ص) و اهل بیت عصمت و طهارت(ع)، یکی از نشانه‌های انسان مؤمن را خوف می‌دانند منظور چه خوفی است؟ من چهار شاخه را به طور مختصر برایتان می‌شمارم دقت فرمائید.

۱- خوف از عظمت خداوند

قرآن می‌فرماید: «**و لمن خاف مقام ربه**» (۱: الرحمن، ۴۶)؛ ترس از خدا؛ یعنی ترس از عظمت خدا.

وقتی کسی جلوی یک شخص بزرگی قرار می‌گیرد رعایت می‌کند بعضی حرف‌ها را نمی‌زند، احترام می‌کند. احترام در این جا به معنی ترس مذموم نیست بلکه به خاطر ابهت آن بزرگ است. انسان گاهی جلوی پدرش یک حرف‌هایی را نمی‌زند، گاهی جلوی یک مرجعی و یا بزرگی یک احترام خاصی به او دست می‌دهد، این خرف معنایش همین است؛ کسی که از مقام و عظمت خدا ترس داشته باشد. می‌دانید ترس از عظمت خدا یعنی چه؟ یعنی همه جا خدا را ناظر ببینید؟ «**ألم يعلم بأن الله یری**» (۲: علق، ۱۴)؛ این آیه هر اندازه در زندگی ما تحقق داشته باشد ارتکاب گناه ما کمتر است، ضریب آسیب پذیری ما کمتر است. یک جوانی از من سؤال کرد: چه کنیم که گناه نکنیم؟ گفتم: این آیه را دقت کن: «**ألم يعلم بأن الله یری**» اگر انسان خدا را ناظر دیده گناه نمی‌کند.

عبدالله بن عمر، پسر خلیفه‌ی دوم این جمله را زیاد می‌گفت: «قال الراعی... فاین الله»؛ چوپان گفت: خدا کجاست؟ به او گفتند: این یعنی چه؟ گفت: این یک قصه‌ای دارد. گفتند: قصه‌اش را بگو. گفت: من با رفقایم در بیابان برای تفریح می‌رفتیم که رسیدیم به جایی که درختی بود، بساطی پهن کردیم تا استراحت کنیم چوپانی را دیدیم که تعدادی گوسفند را می‌چراند. جلو رفتیم، گفتیم: ما یک عده‌ای برای تفریح اینجا آمده‌ایم شما هم بیا با ما غذا بخور. گفت: روزهام. گفتیم: روزه واجب یا مستحبی؟ گفت: مستحبی. گفتیم: در این گرما آن هم در این بیابان چرا روزه‌ی مستحبی گرفتی؟ گفت: «قل نار جهنم اشد حرا»؛ گرما و آتش ندیدی! آتش جهنم گرم‌تر از این حرف‌هاست. گفتیم: قبول ولی روزه‌ات را باز کن فردا روزه بگیر، روزه‌ات که مستحبی است. گفت: حرفی نیست، شما یک کاغذ بنویس که من فردا زنده‌ام من روزهام را باز می‌کنم. گفتیم: نه، من این تضمین را نمی‌توانم به تو بدهم می‌خواهی روزه باشی اشکالی ندارد ولی یکی از این گوسفندهایت را به ما بده تا بکشیم کباب کنیم. گفت: نمی‌شود. من مالک این‌ها نیستم من فقط چوپان این‌ها هستم، این‌ها را بیابان آورده‌ام بچرانم و برگردانم. گفتیم: این همه گوسفند کسی متوجه نمی‌شود، پولش را هم می‌دهم نمی‌خواهد به ارباب و یا مالکش بگویی. چوپان با انگشتش به آسمان اشاره کرد و گفت: این الله؟ پس خدا چه؟ عبدالله بن عمر یک مرتبه در فکر فرو رفت. لذا این جمله را گاهی نقل می‌کرد، می‌گفت: قال الراعی؛ چوپان گفت: فأین الله. اما چوپان نگفت اربابم نمی‌فهمد کسی متوجه نمی‌شود، چون این مسائل یک روزی روشن می‌شود و آن: «یرم تبلی السرائر» (۱: طارق، ۹).

تهمت، ترور شخصیت

مولوی چقدر زیبا این قصه را گفته است! می‌گوید: یک وقتی به لقمان حکیم تهمت دزدی زدند. لقمان همراه رفقایش رفته بود برای اربابش از باغ زردآلو بیاورد، یک سبد زرد آلو چیدند، در مسیر راه غلام‌های دیگر زردآلوها را خوردند بعد آمدند پیش ارباب تقصیر را به گردن لقمان انداختند. گفتند: لقمان زردآلوها را خورد. لقمان به ارباب گفت: این‌ها دروغ می‌گویند و به من تهمت می‌زنند. در عین حال لقمان دید آن‌ها چند نفرند و این یکی است و حرفش پیش نمی‌رود. گفت: ارباب، یک پیشنهاد دارم، به هر کدام از ما یک لیوان آب جوش بده تا بخوریم. بعد شما سوار اسبتان شوید ما هم دنبال شما می‌دویم، اگر کسی زردآلو خورده باشد آب‌جوش و دویدن حالش را به هم می‌زند، بعد معلوم می‌شود چه کسی دزد است. ارباب پذیرفت، هر کدام یک لیوان آب‌جوش خوردند- من نمی‌خواهم بگویم این قصه واقع شده یا نه؟ فقط مقصودم روی تشبیه و نتیجه‌ی آن است مولوی می‌گوید:

حکمت لقمان چو تاند این نمود پس چه باشد حکمت رب‌الوجود

یوم تبلی السرائر کلها بان منکک کامنا لا یشتها

یعنی اگر لقمان توانست دزدها را این گونه افشا کند پس خدا چگونه می‌خواهد این شکم‌ها را که از رشوه، ربا، اضافه حقوق بدون اضافه کار، مال اختلاس و دزدی پر شده افشا کند؟! فرض که بنده‌ی خدا نفهمید، قوه‌ی قضایی نفهمید، دادگاه هم نفهمید، مگر این دنیا چقدر استمرار دارد؟ حیف است تا وقتی حلال هست، چرا حرام؟ تا لذت شرعی هست چرا حرام؟ مگر حلال الهی دایره‌اش بسته است که خدایی نکرده ما دنبال حرام برویم؟ گفت: «**یوم تبلی السرائر**» روزی که خدا سریرت‌ها را آشکار می‌کند. پس یک خوف، خوف از مقام خداست، خوف از عظمت خداست. از سلمان فارسی روایت شده است که فرمود: سه چیز مرا به گریه در آورد و سه چیز مرا به خنده در آورد، «**وَأَمَّا الثَّلاثُ التَّيْ اَضْحَكْتَنِي**»؛ آن سه چیزی که من را به خنده در آورده است: ۱: «**فغافل لیس بمغفول عنه**»؛ من تعجب می‌کنم از کسی که غافل است و حواسش نیست در حالی که کس دیگری مواظبش است؛ ۲- «**و طالب الدنيا و الموت يطلبه**»؛ کسی که دنبال دنیا است در حالی که مرگ دنبال اوست. دیده‌اید مدتی انسان به تعقیب یک ماشین می‌رود اما کس دیگری در تعقیب خود اوست و او حواسش نیست. او در تعقیب دنیا است و مرگ در تعقیب اوست- ۳: «**و ضاحک مل فیه لا یدری أراض عنه سیده أم ساخط علیه**» (۱: قال أصحابکنی ثلاث و أبکتنی ثلاث التی أبکتنی ففراق الأحبة رسول الله و حزبه و الهول عند غمرات الموت و الوقوف بین یدی رب العالمین یوم تکون السریره علانیة لا أری إلی الجنة أصیر أم إلی النار و أما الثلاث التی اضحکتنی فغافل عنه و طالب الدنيا و الموت يطلبه و ضاحک ملء فیه لا یدری أراض عنه سیده أم ساخط علیه. «بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۸۷؛ المحاسن، ج ۱، ص ۴۴»؛ او خوش باشد اما نمی‌داند خدا از دست او راضی هست یا نه؟ اما او خوش باشد. اگر مطمئن باشد خدا از دستش راضی است این ارزش است. انسان خوشی کند اما در خوشی‌اش حرام نباشد. خوف از مقام رب در زندگی رسول‌الله(ص) و اهل بیت و زندگی امام حسین و اصحابش موج می‌زد.

۲- خوف از معاد

خوف دومی که در زندگی ما باید باشد و در قرآن کریم نیز داریم خوف از قیامت است: «**إنا نخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطیراً**» (۱: انسان، ۱۰)؛ این که انسان از معاد و قیامت خوف داشته باشد. چرا ائمه‌ی ما این قدر راجع به مرگ تذکر می‌دادند؟ هر کجا فرصت می‌شد تذکر می‌دادند. یک روز امام کاظم آمدند قبرستان، دیدند یک جنازه‌ای را دارند دفن می‌کنند، همان‌جا ایستادند درس اخلاق گفتند، فرمودند: دنیایی که آخرش این است، آخرتی که سالن ورودی آن این جاست، و دنیایی که سالن خروجیش قبر است، چرا بعضی‌ها در آن زهد ندارند؟ چرا بعضی‌ها حواسشان جمع نیست. در حدیث دارد امیرالمؤمنین بعد از هر نماز عشا رو می‌کرد به جمعیت و می‌گفت: «**أیها الناس تجهزوا رحمکم الله**» (۲: نهج‌البلاغه، خطبه، ۲۰۴) آماده باشید، مهیا باشید خداوند شما را رحمت کند.

۳- خوف از عاقبت

پیامبر فرمود: «لا يزال المؤمن خائفاً من سوء العاقبة» (۳: بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۶۶)؛ انسان همیشه باید از آخر کارش بترسد. خیلی‌ها خوب شروع کردند ولی خوب تمام نکردند. خیلی‌ها گفتند: یا ابا عبدالله، ولی پایش نایستادند. خیلی‌ها دلشان می‌خواست و آمدند؛ اما وقتی دیدند صحنه، صحنه‌ی دیگری است امام را تنها گذاشتند. امام حسین (ع) در مسیر کربلا عبدالله بن مطیع را ملاقات کرد، برایش دعا کرد. او چاه آبی داشت امام دعا کرد، آب چاه بالا آمد و برکت پیدا کرد، اما امام را یاری نکرد. عبدالله بن عمر سینه‌ی امام حسین را بوسید و گفت: یابن رسول‌الله، این جایی است که پیغمبر آن را بوسیده، اما امام را یاری نکرد. عبدالله بن زبیر امام را می‌شناسد در مکه پیش حضرت آمد و گفت: یابن رسول‌الله، حوادث بدی در انتظار شماست، نروید. اما امام را یاری نکرد. عبیدالله حر جوفی امام را می‌شناخت اما او را یاری نکرد. طلحه و زبیر امیرالمؤمنین را می‌شناختند اما مقابل او ایستادند. خوب شروع کردن هنر نیست، خوب تمام کردن هنر است. مؤمن دائماً باید از عاقبتش بترسد. برای عاقبت خودتان، جوان‌هایتان، فرزندان خیلی دعا کنید. خطر انسان را دائماً تهدید می‌کند. یک داننده‌ی خوب اگر مقصدش مشهد است، اگر از قم تا تهران خوب رانندگی کرد نباید بگوید قضیه تمام شد، وقتی ماشین به مشهد رسید تمام شده است. حال اگر یک لحظه هر چند یک کیلومتر به مشهد مانده غفلت کند از بین رفته است، اگر یک لحظه خوابش ببرد کار تمام است. تا لحظه‌ی آخر انسان باید مواظب باشد که سقوط نکند. وقتی رسول‌خدا (ص) خبر شهادت امیرالمؤمنین را به او داد امیرالمؤمنین عرضه داشت: «یا رسول‌الله فی سلامه من دینی؟»؛ به من بگوئید وقتی من شهید می‌شوم دینم سالم است یا نه؟ امام حسین (ع) در مسیر کربلا به علی اکبر فرمود: پسر، شنیدم ندایی می‌گفت که این کاروان می‌رود و مرگ هم به دنبالش می‌رود. فرمود: پدرجان «اولسنا علی الحق»؛ مگر ما بر حق نیستیم؟ مگر راهمان درست نیست؟ بله پسر، پس پدر جان، ما از مرگ نمی‌ترسیم، اگر راهمان درست باشد ترسی نداریم. (۲: فرسان الهیجاء، ج ۱، ص ۲۹۹؛ منتهی الامال، ص ۴۵۵). خوف از سوء عاقبت، خوف سوم است.

۴- خوف از گناه

خوف چهارم از گناه است. خوف از قصور و تقصیر و خطایی که انسان کرده است خوف دو قسم است: پسندیده و ناپسند. کجا ناپسند است؟ خوفی که در اثر میل به دنیا و میل به گناه باشد. اما ترس از عظمت خدا، ترس از سوء عاقبت، ترس از معاد، ترس از قصور و تقصیرهایی که انسان دارد، این خوف همان است که امیرالمؤمنین می‌فرماید هر که داشته باشد نزدیک‌ترین انسان و نزدیک‌ترین فرد به خدای تبارک و تعالی است. اگر این خوف در کسی باشد منشأ شجاعت است. و یاران کربلا این خوف در زندگی‌شان موج می‌زد.

گریز و روضه :

امام حسین ع بوسه گاه پیغمبر ص

کربلا کعبه‌ی دل‌هاست، خدا می‌داند دیدنش آرزوی ماست، خدا می‌داند

اولین مستمع مجلس پر فیض حسین مادرش حضرت زهراست، خدا می‌داند

امام باقر ع فرمود: هر گاه حسین ع نزد پیغمبر خدا می‌آمد، رسول خدا ص او را به خود می‌چسبانید و به حضرت امیر ع می‌فرمود: حسین را نگاه دار. آن گاه امام حسین را می‌بوسید و گریه می‌کرد. امام حسین به پیامبر خدا می‌گفت چرا گریه می‌کنی؟ می‌فرمود: «يَا بُنَيَّ! أَقْبَلُ مَوْضِعَ السَّيْفِ مِنْكَ وَ أَبْكِي»؛ پسرم! من جای شمشیرهایی که بر بدن تو وارد خواهد شد می‌بوسم و اشک می‌ریزم. (بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۶۱؛ کامل الزیارات، ص ۷۰).

کربلا جای این اتفاق‌ها بود. اگر لب و دندان حسین را بوسید، این لب و دندان چوب خیزران خورد. اگر گلوی حسین را بوسید، به این گلو شمر خنجر گذاشت. اگر پیشانی حسین را بوسید جای سنگ عدو بود. اگر پیراهن را بالا زد، سینه‌ی حسین را بوسید جای تیر سه شعبه بود.

راوی می‌گوید: سنگ به پیشانی آقا اصابت کرد، دامن پیراهن عربی را بالا آورد تا خوب پیشانی را پاک کند یک وقت «حرمه‌ی» نانجیب تیری سه شعبه به قلب ابی عبدالله زد. حسین حسین...